

مینیمالیسم پر خاشگرا نه: دولت ترامپ و منطقه خاورمیانه

دکتر فاطمه سادات میراحمدی*

اشاره:

سؤال در مورد این که دولت ترامپ نسبت به منطقه خاورمیانه چه سیاستی را اتخاذ خواهد کرد، همچنان ذهن تحلیل‌گران را به خود مشغول کرده است. استدلال نوشتار حاضر این است که با وجود عدم قطعیتی که در رویکرد ترامپ نسبت به منطقه وجود دارد، اما عواملی مانند محدودیت‌های ساختاری منطقه خاورمیانه، باعث خواهند شد که اعمال سیاست‌های موردنظر وی، با چالش‌هایی روبه‌رو شوند. در نهایت از نظر نگارنده، خاورمیانه در دولت ترامپ همچنان بی‌ثبات و آشفته خواهد بود.

مقدمه

نوشتار حاضر برگرفته از مقاله مارک لینچ^۱، استاد علوم سیاسی در دانشگاه جرج واشینگتن است که در مجله واشینگتن^۲ به چاپ رسیده است. وی معتقد است، انتخاب دونالد ترامپ به عنوان رئیس‌جمهور بعدی آمریکا، تردید زیادی درباره تداوم سیاست این کشور در سراسر جهان به وجود آورده است. در مورد منطقه خاورمیانه، ترامپ طی رقابت‌های انتخاباتی خود، از مدیریت منطقه خاورمیانه در دولت اوپاما، مدیریت مسئله هسته‌ای ایران و مداخله آمریکا در سوریه با هدف طرفداری از شورشیان ضد رژیم اسد به شدت انتقاد کرد. ترامپ از متحدانی مانند عربستان سعودی نیز انتقاد کرد و خواستار ممنوعیت مهاجرت مسلمانان به آمریکا شد. دولت ترامپ بدون تردید یک موضع بسیار متفاوت در مورد طیف گسترده‌ای از مسائل، نسبت به آنچه

در دوره اوپاما مشاهده کردیم، اتخاذ خواهد کرد. با وجود این، وی ممکن است تشخیص دهد که پیاده‌سازی تغییرات عمده، از آنچه انتظار داشت، دشوارتر است. ترامپ طی دوره مبارزات انتخاباتی‌اش، سیاست‌های منسجمی درباره منطقه ارائه نکرد، اما در کل جهت‌گیری وی را می‌توان «مینیمالیسم پر خاشگرا نه» نامید. وی اسلام رادیکال را بزرگترین تهدید آمریکا می‌داند، که هم دلالت بر حمایت وی از عملیات ضد تروریستی دارد و هم نشان‌دهنده تغییرات مهم از نظر نوع برخورد با جنش‌های اسلام‌گرا است. او در حالی که اسرائیل و رژیم‌های خودکامه عرب را در انتظار عموم تحقیر می‌کند و خواستار این است که مسئولیت بیشتری به عهده بگیرند، مشتاق همکاری نزدیک‌تر با آنها نیز هست. ترامپ هیچ علاقه‌ای به تشویق تغییرات دموکراتیک ندارد و به احتمال زیاد اصلاً اهمیتی به ضد آمریکا‌گرایی افکار عمومی نمی‌دهد و یا حداقل هیچ عواقبی برای این

1. Marc Lynch
2. Washington Quarterly

بلافاصله فواید مورد انتظار این سیاست‌ها را تحقق یافته ندیدند. این امر نشان‌دهنده سرنوشت احتمالی جاه‌طلبی‌های ترامپ برای تغییر وضعیت آمریکا در خاورمیانه است.

بوش با تعهد به کاستن از مداخله‌گرایی دولت کلینتون، روی کار آمد و وعده یک سیاست خارجی معتدل را داد. وی پس از ۱۱ سپتامبر، تقریباً به صورت عکس عمل کرد و تلاش‌های فوق‌العاده‌ای برای تغییر خاورمیانه انجام داد، مانند حمله به عراق و تغییر دموکراتیک حکومت‌های منطقه. تلاش‌های وی به نوبه خود، پیامدهای عمیقی در خاورمیانه و به طور گسترده‌تر در سیاست خارجی آمریکا داشت، اما وی تقریباً به طور کامل برای انجام اهداف خود شکست خورد. اشغال عراق توازن قدرت در منطقه را عمیقاً به هم زد، که در تضاد با اهداف وی بود. سرنگونی صدام، رقیب استراتژیک اصلی ایران و متحد آن یعنی سوریه را حذف کرد و زمینه را برای نفوذ ایران باز کرد. مقاومت در برابر تهاجم آمریکا، موجب احیای القاعده شد. دولت بوش، حتی به طور مستقیم‌تر در سیاست‌های داخلی منطقه دخالت کرد. فراسوی فراخوان وی برای انتخابات دموکراتیک یا رعایت حقوق بشر، برنامه بوش دولت‌های منطقه را برای اصلاح برنامه‌های درسی، حمایت از انواع خاصی از سازمان‌های جامعه مدنی و ... تحت فشار قرار می‌داد. دولت‌های عرب اغلب چنین طرح‌هایی را به عنوان طرح‌های ناقض حاکمیت ملی‌شان به گوش عموم رساندند. ضدآمریکاکرایی رسمی و عمومی در این دوره افزایش یافت. هرچه ساختار سیاسی منطقه برای آمریکا مهم‌تر شد، این کشور بیشتر به صورت آشکارا مورد خشم و انتقاد قرار گرفت. اقدامات بوش، به ویژه تهاجم به عراق و جنگ جهانی علیه تروریسم، به عنوان تهدیدی برای منافع اعراب در نظر گرفته شد.

زمانی که اوپاما روی کار آمد، برای کاهش تعهدات نظامی آمریکا در منطقه حتی از بوش مصمم‌تر بود. وی اجتناب از یک باتلاق دیگر مانند عراق را به عنوان هسته منافع ملی آمریکا در نظر گرفت و به طور عمیق در مورد توانایی آمریکا برای حل و فصل مناقشات خاورمیانه از طریق دخالت نظامی تردید داشت. اوپاما اشغال عراق و «جنگ جهانی علیه تروریسم» را به عنوان مصرف بیش از حد و فاجعه‌بار منابع آمریکا تلقی می‌کرد. هدف نهایی

گرایشات نمی‌بیند. مهم‌تر این که وی هیچ تعلق خاطر خاصی به رهبری نظم منطقه‌ای خاورمیانه نمی‌دهد، که تعریف‌کننده سیاست آمریکا برای دهه‌ها بوده است.

رویکرد ترامپ، به ویژه در مورد مسائل مربوط به اسلام، قبل از رویارویی وی با واقعیت، می‌تواند خسران زیادی در اولین روزهای دولتش به بار آورد. اما ترامپ نیز مانند پیشینیان خود، که جاه‌طلبی‌هایشان به دلیل مواجهه با واقعیت‌های ساختاری منطقه با شکست مواجه شد، مشکلات مشابهی در تغییر نقش آمریکا در منطقه خواهد داشت. متحدان وی استقبال اولیه‌ای از رویکرد وی خواهند کرد؛ اما این استقبال به سرعت محو می‌شود. مشکلات پیچیده‌ای که اوپاما با آن‌ها دست و پنجه نرم کرد، ادامه خواهند یافت. تمایلات شخصی ترامپ هر چه باشد، وی به عنوان یک رئیس‌جمهور بی‌تجربه با فشار مداومی از سوی متحدان آمریکا، کارشناسان سیاست خارجی جمهوری خواه و بوروکراسی امنیت ملی برای اتخاذ مواضع معمولی‌تر روبه‌رو خواهد شد. با این حال، این بدین معنا نیست که خاورمیانه تغییر نخواهد کرد. تناقضات درونی خاورمیانه کنونی، شامل بی‌ثباتی شدید در تقریباً هر کشور عربی و اثرات بی‌ثبات‌کننده جنگ‌های حل‌نشده متعدد، ممکن است محدودیت‌های ساختاری را در دولت جدید حل کند و امکان ایجاد تغییرات اساسی‌تر را برای نظم منطقه‌ای ایجاد کند. اما این به خاطر سیاست‌های ترامپ - یا هر ابتکاری از خارج از منطقه - نخواهد بود؛ بلکه به خاطر تغییرات درون منطقه‌ای به وقوع می‌پیوندد.

الگوهای از بوش و اوپاما

از نظر لینچ، ترامپ سومین رئیس‌جمهوری است که با تعهد به انجام تغییرات اساسی در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا روی کار آمده است. هم بوش و هم اوپاما، در ابتدا مصمم به کاهش حضور آمریکا در خاورمیانه بودند. هر دو در حالی پست خود را ترک کردند که منطقه درگیر جنگ‌های بی‌ثبات‌کننده، تغییرات دموکراتیک شکست خورده، ضدآمریکاکرایی شدید، متحدان تصنعی و شبکه‌های جهادی خطرناک در حال تکامل بوده است. آن‌ها به اهداف عالی خود (سرنگونی صدام توسط بوش و توافق هسته‌ای با ایران توسط اوپاما) رسیدند، اما هیچ‌کدام



وی ایجاد یک موازنه بومی قدرت بود که حافظ منافع محوری آمریکا باشد، اما نیازمند تعهدات نظامی یا سیاسی در سطحی که بوش انجام داد، نبود.

اوباما در انجام فوری‌ترین اولویتش، یعنی خروج نیروهای آمریکایی از عراق موفق شد. وی مصمم به اجتناب از نهادینه کردن حضور نظامی دائمی آمریکا در عراق بی‌ثبات بود. تصرف موصل به وسیله داعش و فروپاشی ارتش عراق، اوباما را مجبور به معرفی مجدد تعداد محدودی از نیروها در سال ۲۰۱۴ برای حمایت از دولت عراق کرد. با این حال، وی تا حد زیادی در خارج کردن اکثریت قریب به اتفاق نیروهای آمریکایی از عراق موفق بود. او همچنین از ورود تعداد زیادی از نیروهای آمریکایی به سوریه جلوگیری و از یک جنگ جدید با ایران اجتناب نمود. دوم، اوباما دستیابی به توافق هسته‌ای با ایران را به عنوان یک اولویت استراتژیک عالی در نظر گرفت. او دیپلماسی را به عنوان مؤثرترین شیوه برای حفاظت از منافع آمریکا در اولویت قرار داد. این تلاش‌ها در ابتدا نتیجه کمی داد و منجر به تشدید تحریم‌ها علیه ایران شد. تا این که مذاکرات سال ۲۰۱۵ ثمر داد و موجب امضای توافق هسته‌ای با ایران شد. اگرچه این توافق تأثیر کمی بر مهار قدرت ایران در منطقه داشت. سوم، اوباما امیدوار به تنظیم مجدد روابط آمریکا با مسلمانان جهان از طریق پایان دادن به بدترین افراط‌های «جنگ جهانی علیه تروریسم» و ایجاد اشکال جدیدی از تعامل با رهبران و مردم مسلمان بود. او در برخی از این تلاش‌ها موفق بود، اما در مهم‌ترین موضوع نمادین، یعنی بستن زندان گوانتانامو موفق نشد. در نهایت، هرچند او دخالت مستقیم نظامی را کنار گذاشت؛ اما اثبات کرد که علاقه‌مند به گسترش استفاده از اشکال دریایی قدرت نظامی است. حملات هواپیماهای بدون سرنشین در یمن، پاکستان و جاهای دیگر ادامه یافته است. کشتن بن‌لادن، به عنوان یکی از موفقیت‌های سیاست خارجی وی دیده می‌شود. با این حال، وی تا پایان دوره ریاست جمهوری‌اش، با تهدید جهادی مسلماً بدتری از دهه گذشته مواجه شد.

تلاش اوباما برای تقلیل حضور آمریکا در منطقه باعث تردید قابل توجه در کل منطقه نسبت به وی شد. امتناع وی برای مداخله در سوریه، همراه با عزم وی برای

امضای یک توافق هسته‌ای با ایران، موجب خشم بازیگران منطقه‌ای شد که از آمریکا انتظار داشتند با ایران مقابله کند. متحدان منطقه‌ای مانند عربستان سعودی و امارات متحده عربی، حتی نسبت به حمایت اوباما از تغییرات دموکراتیک در مصر (متحد آمریکا) خشمگین هستند. اوباما موفق به رسیدن به توافق هسته‌ای با ایران شد، اما در مورد نگرش‌ها، ساختارها و پویایی‌های منطقه‌ای با ایران نزاع دارد. حکومت‌های عرب حاشیه خلیج و اسرائیل که مخالف تلاش‌ها برای بازسازی روابط آمریکا با ایران بودند، در نهایت از طریق حفظ یک حالت مقابله‌جویانه با ایران، تا حد زیادی موفق به محدود کردن تأثیر فوری توافق هسته‌ای شدند.

عواقب ناخواسته و مقاومت ساختاری برای تغییر، یک نقطه مشترک بحرانی در سراسر منطقه است. بوش و اوباما هر دو برای تغییر نقش آمریکا در خاورمیانه تلاش کردند، اما به نتایج کاملاً متفاوتی رسیدند. این بدین معنا نیست که سیاست‌های آن‌ها هیچ اثر مثبتی نداشت. تهاجم بوش به عراق، با از بین بردن یکی از بازیگران اصلی در تعادل قدرت منطقه‌ای، عمیقاً به ژئوپلیتیک و جغرافیای انسانی منطقه شکل داد و محدودیت‌های ساختاری در پی آن تغییر کرد. دیگر سیاست‌های بوش از درون ساختار منطقه ریشه گرفت، مانند تمرکز جمعی بر روی مهار ایران، اولویت دادن به جنگ علیه تروریسم و نادیده گرفتن مناقشه فلسطین. اوباما موفقیت مشابهی به دست آورد، مانند اجتناب از درگیری بزرگ مقیاس نیروهای آمریکایی در سوریه و جاهای دیگر و نیز رسیدن به توافق هسته‌ای با ایران. او با این حال، برای تغییر کامل توقعات از دخالت آمریکا در منطقه، حمایت مؤثر از انتقال قدرت دموکراتیک، یا تعریف مجدد منافع آمریکا در منطقه شکست خورد. ترامپ، مانند رئیس‌جمهورهای قبلی، به احتمال زیاد، تمایل برای تغییرات چشمگیر در نقش آمریکا در خاورمیانه، برای مقابله با موانع ساختاری و محدودیت‌های مشابه برای قدرت آمریکا را اعلام خواهد کرد. تغییر خاورمیانه از بیرون در هر جهتی ذاتاً دشوار است. الگوهای طولانی مدت قدرت، رقابت و هویت حتی بعد از تغییر فاحش و عمده، خود را به رخ خواهند کشید. مکانیسم‌هایی که به وسیله آن‌ها در خاورمیانه، ساختار، کارگزار را مغلوب ساخت، در دوره



بوش هزینه‌های سخت باتلاق عراق بود، در حالی که در دولت اوباما، به صورت اولیه مقاومت متحدان آمریکا در برابر آرمان‌های اوباما در منطقه بود.

محدودیت‌های ساختاری

بوش و اوباما اهداف‌شان در منطقه را در درجه اول به دلیل تحولات خود خاورمیانه، شکست خورده یافتند. ترامپ به احتمال زیاد تمایل دارد که با رژیم‌های خودکامه عربی، بدون موضع‌گیری معمولی آمریکایی درباره تغییرات دموکراتیک، همکاری نزدیکی داشته باشد. انتظارات ترامپ از خاورمیانه به احتمال زیاد به دلیل بی‌ثباتی داخلی و جنگ‌های نیابتی مختل می‌شود. همچنین، در خود آمریکا، منطقه و نظام بین‌الملل فشارهایی در برابر هر تغییر عمده‌ای در مورد سطح دخالت نظامی ایالات متحده در منطقه وجود دارد. ساختاری که ترامپ با آن مواجه است، ممکن است کمتر ابتکارات سیاست آمریکا نسبت به دوره قبل را محدود سازد. خاورمیانه در تلاطم تغییرات عمده در تمام سطوح تجزیه و تحلیل قرار دارد. در سطح جهانی، آمریکای تک‌قطبی دیگر یک واقعیت بلامنازع نیست. در سطح منطقه‌ای، هیچ تعادل روشنی از قدرت وجود ندارد، قدرت‌های عمده هنوز با تحول داخلی مواجه هستند و هیچ پاسخ روشنی در مورد این سؤال که جایگاه ایران در منطقه چیست، وجود ندارد. جنگ تمام‌نشدنی سوریه در حال تغییر شکل جغرافیای سیاسی شام است و ظهور داعش، تهدید تروریسم و شورش را افزایش داده است. در سطح سیاست‌های داخلی عرب، قیام‌های عربی، رژیم‌های منطقه را نسبت به بقای خود هراسناک کرده و مردم خود را شدیداً کنترل می‌کنند. با این حال، در درازمدت، واقعیت‌های ساختاری منطقه به طور اجتناب‌ناپذیری، مجدداً قدرت خود را بر ضد جاه‌طلبی‌های آمریکا به رخ خواهند کشید.

لینچ استدلال می‌کند که در سطح منطقه‌ای، تعادل ساختاری قدرت نامشخص‌تر شده است. ورود فرصت‌طلبانه روسیه به جنگ سوریه و دیگر صحنه‌ها، آن را به رقیب هم‌شان آمریکا تبدیل نکرده، اما گزینه‌هایی را برای سیاست اتحاد معرفی کرده که قبلاً وجود نداشتند. آمریکا هنوز هم با هیچ رقیب هم‌شانی مواجه نیست،

اما دیگر قادر نیست یا تمایلی به اعمال هژمونی مؤثر بر خاورمیانه ندارد. روسیه نه به عنوان یک قطب رقیب، بلکه باید به عنوان یک قدرت منطقه‌ای فرصت‌طلب دیده شود که قادر به پیشبرد منافع خاص از طریق استفاده تهاجمی از نیروهای نظامی منظم و غیرمتعارف است. حتی اگر روسیه مخالفان اسد را شکست دهد و تضمین کند که بشار اسد در قدرت باقی می‌ماند، تنها وضعیت را به قبل از ۲۰۱۱ برمی‌گرداند. لینچ معتقد است انجام چنین هدف محدودی، احتمالاً فراتر از قابلیت‌های روسیه است؛ حتی روسیه، در یک عملیات نظامی دائمی، با هزینه‌های بالای سیاسی و اقتصادی گرفتار خواهد شد و هیچ امکانی برای فرار نخواهد داشت و به احتمال زیاد، برای سال‌ها در دام باتلاق سوریه باقی خواهد ماند، و به جای جذب متحدان بالقوه، آن‌ها را از دست خواهد داد.

لینچ معتقد است رقیب هم‌شان آینده آمریکا در خاورمیانه نه روسیه، بلکه به احتمال زیاد چین است. منابع عظیم نفت و گاز باید قدرت‌های آسیایی را مصمم به توسعه ظرفیت‌های نظامی برای حفاظت از این جریان‌های حیاتی سازد. پکن همچنان به سکوت در برابر سیاست‌های منطقه ادامه می‌دهد. چین هیچ حرکتی در خاورمیانه در مقایسه با سرمایه‌گذاری‌هایش در آفریقای جنوب صحرا انجام نمی‌دهد. با این حال، وابستگی گسترده و روبه‌رشد چین به انرژی خلیج فارس، انگیزه‌های مادی قدرتمندی برای توسعه نهایی و ادعای قابلیت‌های نظامی برای محافظت از این منافع حیاتی است. در سال‌های آینده، تعجب‌آور نخواهد بود که چین با نیروی بیشتری در منطقه فعالیت‌هایی انجام دهد.

در سطح منطقه‌ای، تغییر تعادل قدرت، الگوهای جدیدی از اتحاد و مداخله ایجاد کرده است. قدرت ترکیه به دلیل سیاست داخلی‌اش، از زمان کودتای این کشور تحلیل رفته و به شدت بر جنگ با جمعیت کرد خود تمرکز کرده است. از نظر لینچ، در شرایطی که قدرت‌های سنتی مانند عراق، سوریه و مصر در گیر هرج و مرج هستند، قدرت‌های کوچک خلیج فارس مثل عربستان، قطر و امارات خلاً را پر کرده‌اند. با وجود این، با توجه به محدودیت‌های واقعی قدرت چنین حکومت‌هایی، این وضعیت به احتمال زیاد در درازمدت پایدار نخواهد ماند. فعالیت عربستان برای سبقت‌جستن در عملیات نظامی

منطقه‌ای، دچار زلزله شدیدی شده؛ و جنگ یمن تبدیل به یک باتلاق برای عربستان شده است. قطر با یک واکنش شدید بر ضد مداخلات بعد از سال ۲۰۱۱ خود مواجه شده است. اگرچه آن‌ها همچنان به استراتژی‌های خود ادامه خواهند داد؛ حتی، زمانی که استراتژی‌های آن‌ها با اولویت‌های واشینگتن مطابق نباشد. به احتمال زیاد، سیاست اتحاد آشفته، همچنان به تسلط بر روابط بین‌الملل منطقه‌ای در سال‌های آینده ادامه خواهد داد.

در نهایت، به احتمال زیاد در سطح داخلی، تعداد بسیار کمی از حکومت‌های منطقه در سال‌های آینده با ثبات و پایدار خواهند ماند. تلاطم سیاسی و جنگ، صنعت توریسم و سرمایه‌گذاری خارجی را از بین برده و سقوط قیمت نفت امور مالی حتی ثروتمندترین حکومت‌های خلیج را با مشکلاتی مواجه کرده است. تأثیرات کودتا، بر دو کشور مصر و ترکیه همچنان ادامه خواهد یافت. در واقع، در بسیاری از شاخص‌های بی‌ثباتی سیاسی، امروزه حکومت‌های منطقه در معرض خطر بیشتری نسبت به وضعیت سال ۲۰۱۰ هستند.

لینچ معتقد است مخالفت نخبگان سیاسی سنتی، شامل برخی نخبگان سیاست خارجی جمهوری خواه با اندیشه‌های ترامپ، لابی‌ها و انتظارات سیاسی، موجب حفظ سیاست آمریکا در خاورمیانه خواهد شد. بوروکراسی در تمام سازمان‌ها، از وزارت دفاع تا امور خارجه، حول حضور گسترده آمریکا در خاورمیانه ساخته شده‌اند. اتاق‌های فکر واشینگتن اغلب طی سال‌های دولت اوباما، برای ایجاد سطوح بالاتر مداخله آمریکا در منطقه لابی کردند و بعید است که اکنون عقب‌نشینی کنند.

به اعتقاد لینچ، آمریکا در منطقه خاورمیانه در دام یک ساختار بی‌رحم افتاده است؛ ساختاری که تا حد زیادی ساخت خودش است و اکنون نمی‌تواند از آن فرار کند. ترامپ احتمالاً به تلاش برای تغییر مسیر سیاست‌های اوباما، از طریق تمرکز بر مبارزه با اسلام رادیکال و مهار ایران، بازسازی روابط آمریکا با متحدان سنتی مثل اسرائیل و عربستان و رها کردن تلاش برای تغییرات دموکراتیک، به نفع روابط تعادلی با رژیم‌های خودکامه خواهد پرداخت. با این فرض که رژیم‌های خودکامه دوست، به اجرای سیاست‌های خارجی موردنظر و کنترل جوامع‌شان

خواهند پرداخت. طی دولت‌های کلینتون و بوش، این امر نیازمند استقرار نیروهای نظامی آمریکا در سطوحی بود که امروزه بعید است که پایدار باشند، به ویژه از آنجا که نیاز به افزایش خویشن‌داری و تمرکز بر امور داخلی آمریکا در سال‌های بعد از اوباما وجود دارد.

از نظر لینچ، احتمالاً تعهد ترامپ به عدم مداخله در خاورمیانه، خارج از مسئله برخورد با تروریسم، که در داخل آمریکا محبوب است، بعید است افکار عمومی منطقه‌ای در مورد آمریکا را تغییر دهد. صرف‌نظر از محاسبات رهبران عرب و تغییر سیاست‌های آمریکایی، ضد آمریکاگرایی شدید و مداومی برای چندین دهه در منطقه وجود داشته است. در سال ۲۰۱۶ در یک نظرسنجی از پاسخ‌دهندگان خواسته شد، نظر خود در مورد مثبت‌ترین کاری که آمریکا می‌تواند برای منطقه انجام دهد، را بیان کنند. پاسخ ۶۲ درصد از مصری‌ها و ۵۰ درصد از تونسی‌ها این بود که آمریکا نباید در مسائل منطقه مداخله کند. یک آمریکای قاطع‌تر در سوریه و یا جاهای دیگر، به احتمال زیاد موج دیگری از ضد آمریکاگرایی را تولید خواهد کرد. با توجه به میراث تاریخی سیاست‌های منفور آمریکا در منطقه و لفاظی‌های فتنه‌جویانه ترامپ، این بدین معنا نیست که یک آمریکای کمتر قاطع‌تر در منطقه، تصویر آمریکا را بهبود می‌دهد. خصوصاً مردم عرب با آمریکا، مشخصه دائم سیاست‌های منطقه‌ای باقی خواهد ماند، حتی اگر ترامپ اثبات کند که نسبت به اهمیت آن بی‌تفاوت است.

بازتعریف منافع آمریکا

به‌رغم تغییرات ساختاری منطقه‌ای و جهانی، تعریف منافع آمریکا در خاورمیانه طی شصت سال گذشته نسبتاً ثابت بوده است. بنابراین ترامپ به نظر می‌رسد که به پذیرش بیشتر این مفهوم از منافع، البته با استثنائی به‌طور بالقوه مهم، ادامه بدهد.

نخست، آمریکا اطمینان از جریان قابل پیش‌بینی نفت از خلیج فارس، با قیمت مناسب را به عنوان منافع ملی حیاتی خود دیده است. این امر نیازمند کنترل مستقیم نفت، یا این که آمریکا به‌طور مستقیم بخش قابل توجهی از آن را مصرف کند، نیست؛ بلکه وجود هر بازیگر دیگری، خواه



نقش هژمون منطقه‌ای را تضعیف کنند. ترامپ اولویت بسیار بالایی برای تروریسم قائل است.

چهارم، در حالی که اکثر دولت‌های آمریکا درباره اهمیت دموکراسی‌سازی در خاورمیانه بحث کرده‌اند؛ تا به حال در واقعیت، دموکراسی‌سازی کمتر تحقق یافته است. واقعیت این است که همیشه حفظ وضعیت مطلوب موجود برای حفظ نظم، از طریق حمایت از رژیم‌های متحد در برابر تهدیدات خارجی و داخلی در اولویت قرار گرفته است. اصلاحات سیاسی که پس از ۱۱ سپتامبر به رژیم‌های منطقه پیشنهاد شد، برای ایجاد ثبات و امنیت طولانی‌مدت و نه تضعیف این حکومت‌ها بود و حکومت‌های منطقه به خوبی درک کردند که چگونه اصلاحات را به طور گزینشی انجام دهند و یا آن‌ها را به طور کامل منحرف کنند. استقبال مشتاقانه ترامپ از مستبدان عرب و نگرش وی به مهاجران مسلمان، اساس ایدئولوژیک ارزش‌های لیبرال آمریکایی را ویران می‌کند؛ اما سیاست پایدار آمریکا را واقعاً تغییر نمی‌دهد. با این حال، یک حوزه حساس وجود دارد که ممکن است ترامپ مفهوم دیرینه آمریکا از منافعش را به چالش بکشد؛ مسئله‌ای که در درک وی از ارزش ذاتی رهبری آمریکا نهفته است. تا سال ۱۹۸۹، آمریکا اعتقاد داشت که مهار اتحاد جماهیر شوروی در خاورمیانه در راستای منافع ملی آمریکا است. در واقع، جنگ سرد، سیستم ائتلاف منطقه‌ای را با تعریف تمام وقایع، بر اساس نزاع بین کمونیسم و غرب شکل داد. زمانی که شوروی فروپاشید، آمریکا به سرعت به سمت تثبیت یک نظم منطقه‌ای تک‌قطبی حرکت کرد، که در این نظم، همه قدرت‌های منطقه‌ای مجبور بودند که بین اتحاد با واشینگتن و یا اخراج از جامعه بین‌المللی یکی را انتخاب کنند؛ و آمریکا تبدیل به یک قدرت اصلی در وضعیتی شد که در آن دفاع از نظم منطقه‌ای موجود، به عنوان منافع ملی آمریکا دیده شد. سیاست آمریکا در منطقه از سال ۱۹۹۱ بر اساس تأکید بر رهبری آمریکا بوده است. مشخص نیست که آیا ترامپ به این اجماع دیرینه بر ارزش ذاتی نظم خاورمیانه‌ای به رهبری آمریکا وفادار خواهد بود یا نه. این عدم قطعیت هشدار برای نخبگان سیاست خارجی آمریکا در هر دو طرف است.

تهدیدکننده جریان نفت و یا محافظ آن را نمی‌پذیرد. این واقعیت، توضیح می‌دهد که چرا چین، با وجود این که به طور فزاینده‌ای به منابع انرژی منطقه وابسته است، اما قدرت دریایی خود را برای حفاظت از آن گسترش نداده است. ترامپ، که اندیشه‌اش این بوده که آمریکا باید بعد از تهاجم به عراق، کنترل نفت آن را در دست می‌گرفت و مخالف محدودیت تولید انرژی است، بعید است که در مورد منافع آمریکا در این زمینه تجدیدنظر کند، حتی اگر چین یا دیگر متحدان آمریکا را وادار کند که سهم بیشتری از هزینه‌های امنیتی نفت را پرداخت کنند.

دوم، به مدت طولانی یک اجماع دوحزبی در مورد حصول اطمینان از بقاء و رفاه اسرائیل وجود داشته است. درجه تعهد آمریکا به اسرائیل، به‌رغم بسیاری از هزینه‌های آن، موجب شده برخی تحلیل‌گران واقع‌گرای برجسته بر نقش لابی‌های داخلی به عنوان عامل تأثیرگذار بر این رفتار آمریکا تأکید کنند. این استدلال که حمایت از اسرائیل در راستای منافع آمریکا نیست، تنها از یک دیدگاه دقیق واقع‌گرایانه، منطقی و قابل دفاع است، با این حال، اگر اجماع داخلی گسترده و دوحزبی بر این است که این حمایت در راستای منافع ملی است، پس به نظر می‌رسد بدیهی باشد که در دولت ترامپ نیز بر سر آن توافق کنند. ترامپ هیچ نشانه‌ای از تجدیدنظر در مورد تعهد آمریکا به اسرائیل نشان نمی‌دهد.

سوم، حملات ۱۱ سپتامبر، تروریسم را به مهم‌ترین عامل تهدیدکننده منافع آمریکا تبدیل کرد. دفاع از سرزمین در مقابل تهدیدات وجودی همیشه در رأس هر تعریف واقع‌گرایانه‌ای از منافع ملی آمریکا بوده است. قبل از ۱۱ سپتامبر، این امر به ندرت در مورد خاورمیانه صادق بود. اگر القاعده، چنین تهدیدی را برای آمریکا مطرح نمی‌کرد، بوش پتانسیل گروه‌های بالقوه - واقعی یا خیالی - برای به دست آوردن سلاح‌های هسته‌ای را بهانه می‌کرد. برنامه هسته‌ای ایران، در حالی که مرتبط به تروریسم جهادی نبود، به خاطر دورنمای آن، به طور مشابهی به بالاترین سطوح منافع ملی آمریکا مرتبط شد. با این حال، به نظر لینچ، بعید است که سلاح هسته‌ای ایران بتواند سرزمین آمریکا را تهدید کند، یا به دست گروه‌های تروریستی بیفتند و یا توانایی آمریکا برای ایفای

مینیمالیسم پر خاشگرانه ترامپ

ترامپ طی دوران مبارزات انتخاباتی اش پیشنهادهای کمی برای یک سیاست منطقی ارائه و عمدتاً بر امور داخلی آمریکا تأکید کرد. برجسته‌ترین تضاد ترامپ با اوباما، لحن پر خاشگرانه وی، دشمنی صریح با ایران و نیز تمام انواع اسلام‌گرایی و اظهارات تندش درباره متحدان سنتی آمریکا مانند عربستان سعودی است. او تمایل برای بازگشت به فعالیت‌های ضد تروریسم و مهار ایران، مشابه با دولت بوش نشان داده است، اما بدون تعهد به تغییر قابل توجه. همزمان، با توجه به گسست وی از تعصبات جمهوری خواهانه، انتقاد از تهاجم به عراق و حمله به اوباما و کلینتون به خاطر تصمیم‌شان برای مداخله در جنگ داخلی لیبی؛ به نظر می‌رسد که ترامپ با اوباما در مورد تردید نسبت به عمل نظامی هم عقیده است. به ویژه مخالفت وی با مداخله در سوریه و کمک به شورشیانی که وی آن‌ها را به عنوان جهادگر در نظر می‌گیرد، به شک‌گرایی اوباما نزدیک‌تر است. ترامپ ممکن است رویکرد اوباما در مورد به حداقل رساندن مداخله آمریکا در منطقه را تغییر جهت دهد و تشدید کند. وی ممکن است در حالی که به حملات با هواپیماهای بدون سرنشین و حمایت نظامی علیه اهداف اسلام‌گرا ادامه می‌دهد، نیروهای نظامی آمریکا را از منطقه دور کند.

همان‌طور که تجربه اوباما و بوش تصدیق می‌کند واقعیت‌های ساختاری منطقه، تلاش‌های ترامپ را ناکام خواهد گذاشت. هر رئیس‌جمهوری با محدودیت‌هایی در منطقه مواجه می‌شود که موجب فشار آوردن به آمریکا برای تغییر سیاستش می‌شود. مینیمالیسم متخاصم و پر خاشگرانه ترامپ نیز احتمالاً با سرنوشت مشابهی روبه‌رو خواهد شد. وی به دنبال اتحادی در منطقه است که در آن انتظار می‌رود، شرکای محلی راه خودشان را بروند. به طور همزمان وی هیچ انتظاری از متحدان آمریکا از نظر سیاست‌های داخلی یا حقوق بشر ندارد. این بی‌تفاوتی وی به شدت مورد خوشایند رهبران منطقه قرار خواهد گرفت و به احتمال زیاد باعث خواهد شد که آن‌ها در ابتدا بسیاری از شعارهای تحقیرکننده ترامپ را ببخشند. اما رهبران منطقه به زودی گله‌مند خواهند شد. مناقشات حل نشده ادامه خواهد یافت و آمریکا با فشار مداومی برای

تشدید دخالت در منطقه در راستای اولویت‌های متحدانش مواجه خواهد شد. دولت جدید پیشنهاد تنظیم مجدد چینش متحدان آمریکا را خواهد داد، اما درگیری‌های درون اتحادی و تنش‌ها به زودی باز خواهد گشت.

توافق هسته‌ای ایران، یکی از کلیدی‌ترین آزمایشات اولیه در مورد رویکرد ترامپ نسبت به منطقه خواهد بود. وی مکرراً توافق هسته‌ای با ایران را به عنوان بدترین توافقی که تاکنون انجام شده، توصیف کرده است. با این حال، این بدین معنا نیست که حتماً آن را پاره خواهد کرد. بلکه به نظر می‌رسد که به دنبال مذاکره مجدد در مورد بخش‌هایی از آن و افزایش فشارهاست. برخلاف اوباما که ایران را یک رقیب آشتی‌پذیر که می‌توانست تحت نظم منطقه‌ای دریاباید می‌دید، ترامپ ایران را یک دشمن تمام‌عیار می‌داند که باید کنترل شود. این دیدگاه خوشایند رژیم‌های عرب حاشیه خلیج فارس و اسرائیل است.

همچنین به نظر می‌رسد که ترامپ در مقابل اسرائیل نیز سنت‌شکنی کند، که عواقب غیرقابل پیش‌بینی خواهد داشت. او ممکن است سفارت آمریکا را به اورشلیم منتقل کند، این امر می‌تواند پاسخ‌های تندی را از جانب اعراب و مسلمانان برانگیزد. در نتیجه، او در راستای اعمال یک آرایش نهایی شامل الحاق شهرک‌های بیشتر در کرانه باختری، از اقدامات دولت اسرائیل حمایت خواهد کرد. چنین حرکاتی می‌تواند منجر به تحلیل قدرت فلسطین شود. واکنش قطعی اعراب و مسلمانان، موجب اعمال فشار بیشتر بر رژیم‌های عرب خواهد شد که خود منجر به اتحاد بین این رژیم‌ها و اسرائیل علیه ایران می‌شود. اگرچه زمانی که هزینه‌های چنین اقداماتی مشخص شود، امکان دارد ترامپ از چنین حرکتی عقب‌نشینی کند.

به نظر نمی‌رسد که ترامپ بخواهد سیاست‌های آمریکا را در رابطه با جنگ فاجعه‌بار عربستان در یمن تغییر دهد. این رویکرد مینیمالیست، که به ریاض اجازه می‌دهد جنگ‌های محلی بی‌فایده و مخرب راه بیندازد و آمریکا از فروش مقادیر زیاد سلاح برای حمایت از آن جنگ‌ها سود ببرد، عالی به نظر می‌رسد. همچنین، مخصوصاً با در نظر گرفتن انتقادهای مکرر ترامپ از کلینتون و اوباما در رابطه با مداخلات نظامی در لیبی، احتمال اینکه بخواهد خود را در مسئله لیبی درگیر کند، پایین است.



ترامپ نخواهد توانست چندان از مبارزات ضد داعش اجتناب کند یا آن‌ها را به حداقل برساند، حتی اگر به این کار تمایل داشته باشد. او میراث‌خوار یک مبارزه نظامی عظیم و پیش‌رونده علیه داعش در سوریه و عراق خواهد بود. در طی چند سال گذشته، آمریکا حملات هوایی متعددی را علیه داعش انجام داده است. داعش، به ویژه در عراق، به طور مداوم در حال از دست دادن قلمروی خود است. وی احتمالاً از موفقیت مبارزه بر ضد داعش کاملاً خوشحال خواهد شد؛ اما سقوط خلافت داعش به چالش پیچیده شبکه‌های جهادی به سرعت در حال تکامل پایان نخواهد داد؛ چالش‌هایی که ترامپ برای مقابله با آن‌ها ممکن است به گونه‌ای مناسب مجهز نشده باشد.

در عراق، ترامپ به سرعت با تناقضات ذاتی موضع آمریکا مواجه خواهد شد. مواضع تند وی نسبت به ایران، مجبور است که با وابستگی آمریکا به ارتش عراق برای مبارزه بر ضد داعش و شبه‌نظامیان شیعه مورد حمایت ایران تطبیق یابد. ترامپ به طور مکرر تأکید کرده که داعش و اسلام رادیکال را به‌عنوان بزرگترین تهدید برای آمریکا می‌بیند. او باید سریعاً تصمیم بگیرد که آیا مواجهه با این تهدید، سطح فعلی همکاری با ایران و دولت کنونی عراق را توجیه می‌کند یا نه. اگر او تصمیم بگیرد که آن را توجیه نمی‌کند و این که ایران باید به‌عنوان بزرگترین تهدید منطقه‌ای در اولویت قرار بگیرد، مبارزه بر ضد داعش با یک بحران وجودی روبه‌رو خواهد شد. پیروزی بر ضد داعش در عراق و سوریه یک دستاورد مهم خواهد بود، اما همچنین موجب چالش‌های جدیدی خواهد شد. ثابت شده است که شبکه‌های جهادی به شدت انعطاف‌پذیرند و در برابر موانع، سازگار هستند. احتمالاً جهادگران به ریشه‌دواندن در حکومت‌های شکست‌خورده و رژیم‌های سرکوبگر منطقه ادامه خواهند داد. ایدئولوژی و پیام آن‌ها به طور فوق‌العاده خوبی با روندهای جاری جهان اجتماعی تطبیق خواهد یافت و به الهام‌بخشیدن به جنبش‌های محلی و حملات فردی مخرب ادامه خواهد داد.

ترامپ به دلیل رویکرد افراطی‌اش نسبت به اسلام می‌تواند آسیب زیادی به امنیت جهانی وارد کند. شعارها و سیاست‌های ضد اسلامی وی، شامل ممنوعیت مهاجرت مسلمانان به آمریکا، مناقشه با جهان اسلام را شعله‌ورتر

خواهد ساخت و موجب توانمندتر شدن افراط‌گرایان جهادی خواهد شد. مشاوران ترامپ تمایل دارند اخوان‌المسلمین (یکی از جنبش‌های اصلی اسلام‌گرا که به طور منظم در انتخابات عرب رقابت می‌کند) را به عنوان یک سازمان تروریستی نشان دهند. این خوشایند مصر و رژیم‌های عرب حاشیه خلیج فارس خواهد بود که از سوی اخوان‌المسلمین تحت فشار بوده‌اند، اما موجب ضدیت بسیاری از سازمان‌های آمریکایی - مسلمان با دولت ترامپ خواهد شد، حتی موجب سرکوب منطقه‌ای بیشتر خواهد شد و داعش را تحریک خواهد کرد. دیدگاه‌های افراطی ترامپ در مورد اسلام فراتر از دیدگاه‌های جنگ‌طلبانه بوش پس از ۱۱ سپتامبر است. بوش در نهایت شکست‌های دولتش بر ضد اندیشه‌های القاعده را پذیرفت و پس از تغییر وزیر دفاعش در اوایل سال ۲۰۰۷، دیدگاه متفاوت‌تری از اسلام‌گرایی را اتخاذ کرد و به جای مبالغه در مورد خواسته‌هایش نسبت به مسلمانان، به منزوی کردن و به حاشیه‌راندن القاعده پرداخت. او با ما تا حد زیادی به آن سیاست جداسازی، با تمرکز بر روی تعامل با همه اشکال مسلمانان غیر جهادی شامل اسلام‌گرایان سبک اخوان‌المسلمین ادامه داد. از دیدگاه لینچ، ترامپ با انتخاب ژنرال بازنشسته، مایکل فلین، به عنوان مشاور امنیت ملی خود، از یک جنگ جهانی گسترده بر ضد «اسلام رادیکال» حمایت کرده، که موجب تعریف مجدد متحدانش و گسترش قابل توجه فعالیت‌های نظامی و سیاسی آمریکا در سراسر جهان خواهد شد. اگر ترامپ شعارهای ضد اسلامی دوره مبارزات انتخاباتی را در دوره ریاست جمهوری‌اش حفظ کند؛ این مسئله که چقدر طول خواهد کشید تا وی خطرات آن سیاست‌ها را متوجه شود، اهمیت زیادی دارد. مداخله در سوریه تنها یکی از مسائل خاورمیانه بود که طی دوران مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری مورد بحث قرار گرفت و یکی از تیزترین نقاط اختلاف با دیدگاه کلینتون بود. به هر حال، ترامپ با شورشیان سوریه، که تحت سلطه جهادگران هستند، مخالف است و به طور صریح‌تر با مداخله نظامی در حمایت از آن‌ها مخالفت کرده است. او در کل، خودش را با دیدگاه روسیه در مورد این مناقشه تطبیق داده و به مسئله سوریه به‌عنوان مناقشه‌ای بین حکومت اسد و جهادگران شورشی نگاه می‌کند. احتمالاً

فشار خواهند آورد. او با ما نیز برای مقاومت در برابر فشار بی‌امان تلاش کرد؛ اما محدودیت‌های ساختاری منطقه بر اولویت‌های وی غلبه کرد. به هر حال، ترامپ به عنوان فردی ذاتاً پرخاشگر، متخاصم و بی‌تجربه، ممکن است به آسانی وارد اولین گام‌های سرنوشت‌ساز شود.

نتیجه‌گیری

اظهارات دوره مبارزات انتخاباتی ترامپ هنوز درون یک استراتژی منطقی قرار نگرفته است و احتمالاً به زودی با تضادهای درونی مواجه خواهد شد. رژیم‌های استبدادی منطقه، از آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد، بی‌ثبات‌تر هستند و سرکوب داخلی کنترل نشده، چالش‌های داخلی آن‌ها را تشدید خواهد کرد. در حالی که ترامپ به زودی به دلیل چالش‌ها، بهانه‌ها، ظفره‌روی‌ها و تقاضاهای بی‌درپی متحدان منطقه‌ای خود سردرگم خواهد شد، رویکردش نسبت به متحدان و پیام‌های متناقضش به زودی جاذبه خود را از دست خواهند داد. موضع شدید ضد اسلامی وی، واکنش شدیدی ایجاد خواهد کرد که تلاش‌ها را برای ارتقای یک جبهه مشترک علیه افراط‌گرایی تضعیف می‌کند. مسئله سوریه، با عواقب وحشتناک تداوم جنگ که موجب بی‌ثباتی منطقه است، حل نشده باقی خواهد ماند.

مهمترین سؤال این خواهد بود که آیا ترامپ یک بازاندیشی در مورد منافع آمریکا انجام خواهد داد یا نه. اگر ترامپ به این نتیجه برسد که رهبری نظم منطقه‌ای خاورمیانه دیگر ارزشی ندارد، سیاست‌های وی واکنش شدیدی را از جهات متعدد تحریک خواهد کرد. اگر این اتفاق نیفتد، سپس می‌توان انتظار داشت که به‌رغم لحن شعاری وی، آمریکا تا حد زیادی متحدانش را حفظ کند و منافع طولانی‌مدت تثبیت‌شده آمریکا را از طریق ابزارهای مشابه گذشته ادامه دهد. دولت وی به نزاع با تناقضات درونی سیستم متحدان منطقه‌ای‌اش ادامه خواهد داد و توجهش صرف بحران‌های غیرمنتظره خواهد شد. حتی با به‌کارگیری ابتکارات جدید، مناقشات پیچیده در سراسر منطقه رام‌نشده باقی خواهند ماند؛ و با وجود عدم قطعیت و تلاطمی که وجود خواهد داشت، خاورمیانه در دوره ترامپ نیز بی‌ثبات و عمیقاً آشفته خواهد بود.

این موضع ترامپ در مورد شورشیان حفظ خواهد شد. ممکن است وی پس از استقبال تلویحی از تلاش روسیه برای پس گرفتن حلب از شورشیان، به تلاش‌های او با ما برای مذاکره با روسیه بر سر قطع مخاصمات ادامه دهد. در هر صورت، حداقل در ابتدا، ترامپ قصد مداخله طولانی‌مدت در سوریه را نخواهد داشت.

بعید است که عدم مداخله ترامپ در سوریه به مناقشه پایان دهد. همه نیروهای ساختاری پیش‌برنده جنگ به کار خود ادامه خواهند داد. شورشیان به احتمال زیاد به دریافت کمک از ترکیه و حکومت‌های عرب حاشیه خلیج فارس ادامه خواهند داد، متحدان آمریکا نیز به فشار بر واشینگتن برای حمایت از اهداف‌شان ادامه خواهند داد. از نظر لیبی، اسد، روسیه و ایران فاقد نیروی انسانی، منابع و یا مشروعیت برای تثبیت مجدد کنترل بر همه قلمرو و جمعیت سوریه هستند. تاکنون، نزدیک به نیم میلیون سوری در جنگ کشته شده‌اند و بیش از ۱۲ میلیون نفر آواره شده‌اند. تمام شهرها ویران شده و اقتصاد ملی سوریه تا حد زیادی متوقف شده و بخش‌های بزرگی از کشور از کنترل دولت مرکزی خارج شده است. ترکیه نیروهای نظامی‌اش را برای مقابله با داعش، اسد و نیروهای شورشی کرد به شمال سوریه منتقل کرده است. میلیون‌ها پناهنده برای ورود به ترکیه، لبنان، اردن و فراتر از آن به اروپا فشار می‌آورند. جنگ سوریه ادامه خواهد یافت، اما با سطح پایین‌تری از دخالت مستقیم آمریکا.

ترامپ مدیریت سیاست اتحاد حول مسئله سوریه را چالش‌برانگیز خواهد یافت. دولت او با ما زمان زیادی صرف مهار و هدایت پشتیبانی از شورشان سوریه توسط ترکیه و حکومت‌های خلیج فارس کرد. رقابت بی‌پایان بین سعودی‌ها، قطری‌ها، ترک‌ها و دیگر جناح‌های مخالف، مقامات آمریکا را ناامید کرد. آن‌ها به‌ویژه نگران مدیریت سست مرزها توسط ترکیه و تمرکز کوتاه‌نظرانه ترکیه بر مسئله کردها بودند، که به ضرر وحدت شورشیان بود. ترامپ حتی با مسائل گسترده‌تری در مورد رویکرد متحدانش نسبت به شورشیان روبه‌رو خواهد شد. شاید ترامپ در موضع خود در مورد سوریه بایستد، اما سیاست‌گذاران واشینگتن و رهبران ارشد سیاست خارجی جمهوری خواه، مانند سناتور جان مک‌کین، به ترامپ برای تجدیدنظر در موضعی‌شان